

تحلیل گفتمان سبک زندگی اسلامی و غربی با بررسی موردی روابط خانوادگی

سید سجاد حسینی گرمسیر^۱

محمد کاظم صلاحی جهرمی^۲

اولین همایش بین‌المللی گام دوم انقلاب؛ الگوی نظام انقلابی تمدن ساز

International Conference on the Second Step of the Revolution

چکیده

مواجهه جامعه ایرانی با فرهنگ و نگرش غربی و مدرن سبب تحول در سبک زندگی ایرانی شده است و یک زندگی شبه‌مدرن- شبه‌سنتی دینی را که دائم مرغزار کشاکش‌های عقاید، ارزش‌ها و رفتارهای این دو سبک زندگی است، برای جامعه ایرانی رقم زده است. این مواجهه از پایان دوره صفویه، به خصوص از دوران قاجار تا به امروز، با افتان و خیزان‌هایی رخ داده و نه تنها اصلی‌ترین مسئله فکری- فرهنگی که اصلی‌ترین عامل تحولات اجتماعی بوده است. این دو سبک زندگی حاصل دو گفتمان هستند که مواجهه گفتمان‌ها، تعاملات آمد و شد و تذبذب میان این دو سبک زندگی را تعیین می‌کند. چنان که می‌دانیم، سبک زندگی دارای مؤلفه‌های گوناگونی است که یکی از این مؤلفه‌ها روابط خانوادگی است. این پژوهش، با توجه به تأکید مقام معظم رهبری نسبت به سبک زندگی اسلامی در بیانیه گام دوم انقلاب، در پی توصیف و تحلیل مصاف این دو گفتمان حاکم بر تغییرات سبک زندگی در زمینه روابط خانوادگی است. تحلیل گفتمان، نه صرفاً به مثابه روش، بلکه به مثابه یک رویکردِ نگرش به پدیده‌های اجتماعی، در این تحقیق به کار گرفته شده است.

واژگان کلیدی

سبک زندگی، گفتمان مدرن و غربی، گفتمان سنتی- دینی، روابط خانوادگی



مقدمه

مفهوم سبک زندگی در مقایسه با رویکردهایی که بدان پرداخته می‌شود، تعاریفی متفاوت دارد. شیوه زندگی یا سبک زیستن منعکس‌کننده گرایش‌ها و ارزش‌های یک فرد یا گروه است. مجموعه‌ای از طرز تلقی‌ها، عادت‌ها، نگرش‌ها، سلیقه‌ها، معیارهای اخلاقی، سطح اقتصادی و... که در کنار یکدیگر طرز زندگی کردن فرد یا گروهی را می‌سازد (لغت‌نامه رندم هاوس، ۱۹۸۷).

مواجهه جامعه ایرانی با فرهنگ و نگرش غربی و مدرن سبب تحول در سبک زندگی ایرانی شده و یک زندگی شبه‌مدرن را که بارقه‌هایی از سنت نیز در آن وجود دارد، برای جامعه ایرانی رقم زده است.

از پایان دوره صفویه، به خصوص از دوران قاجاریه تا به امروز، مسئله مواجهه با عالمی جدید و ساحتی نوین به نام غرب و مدرنیته، کم‌کم در ایران رخ کرده است. این مواجهه ابتدا به صورت سلطه جغرافیایی محدود بود. پس از قوت صفویه، این مواجهه به عرصه کلام قدم گذاشت و میسیونرهای مسیحی که حامل پیام غرب نوین در ایران بودند، اولین مدارس جدید را بنا کردند. از دوران پس از صفویه تا استقرار قاجار و حتی تا تحریم تنباکو، مواجهه بیشتر شکل اقتصادی داشت. جنگ‌های ایران و روس و حضور استعماری انگلیس در ایران و منطقه، سخن از مواجهه نظامی را مطرح کرد. از اواسط دوره قاجار غرب و غرب‌زدگی و مواجهه با این پدیده، شکلی جدید به خود گرفت. این نحوه مواجهه جدید در حوزه اندیشه‌سرایی و فرهنگ‌درایی بود و غرب‌زدگی فرهنگی و علمی را پدیدار کرد. بدین سبب طبقه روشنفکران و فراماسونرها و... در این دوره، تحت نظارت و حمایت و هدایت انگلیس و روسیه و بعدها آمریکا، شکل گرفت. بر اساس این شیوه مواجهه، کم‌کم سبک زندگی ایرانی دچار تغییراتی شد که هر چه زمان جلوتر رفت، سرعت این تغییرات نیز بیشتر شد. در حالی که سبک زندگی سنتی - دینی که از استحکامی دیرینه و با پشتوانه برخوردار بود، جامعه ایرانی را به چاره واداشت که چگونه نه این را وانهد و نه آن را رد کند؟ اما هنوز در دوران گذار برای پاسخ به آن پرسش هستیم.

سبک زندگی از این دوران به بعد دچار تحولاتی عمیق و ریشه‌دار شده و همواره مسئله تماس، برخورد، پذیرش، طرد، مقابله یا همزیستی میان فرهنگ سنتی و اسلامی - ایرانی و



ورود فرهنگ غربی که حامل تجدد و مدرنیته به معنای دقیق کلمه است، مطرح بوده و هنوز هم این موضوع در قلب تحولات فکری جامعه قرار دارد. این مسئله برای آگاهان، آشکار، و برای عموم مردم، مسئله رایج و مبتلابه است که غفلت معرفتی بر آن را ترجیح می‌دهند.

غرب با تفکری که در آن بشر به صورت موجودی صاحب علم و اراده و قدرت ظاهر شده است که باید همه چیز را در تصرف و تملک خود درآورد، پدید آمد. در این راه احراز قدرت، حوادث مهمی مثل اصلاح دینی و مواجهه با سنن و رسوم و رجوع به علم و تقدس‌زدایی و بسیاری چیزهای دیگر رخ داد، ولی این نمونه‌ها حوادثی پراکنده و بی‌ارتباطی نبودند که اتفاقاً با هم جمع شوند یا یکی در پی دیگری بیایند و تاریخ غرب را قوام دهند، بلکه هر یک با دیگری تناسب داشت و مظهر تاریخ جدیدی بودند که تجدد خوانده شد. غرب چنان که بسیاری از متفکران غربی نیز به آن اذعان کرده‌اند، کوشیده است تاریخی جدید با نگرش و هویتی جدید را برای انسان رقم بزند. امثال نیچه، هایدگر، هانری کربن، رنه گنون، شوان، فوکو، دریدا و... هر کدام به نحوی به این موضوع اشاره کرده‌اند.

از آنجا که جامعه ایران یک جامعه دین‌دار است که در آن پای‌بندی به دین و سنت تا حدود زیادی یافت می‌شود، با ورود نگرش‌ها و اندیشه‌های غربی و به نوعی مدرنیته که افرادی چون میرزا ملکم خان، میرزا آقا خان کرمانی و آخوندزاده از پیشروان آشنایی با تجدد بودند، این تضاد و چالش بین این دو فرهنگ کاملاً متفاوت، بروز پیدا کرد.

عده‌ای که به «جریان روشنفکری» شهرت یافته‌اند با نام پیشرفت و توسعه سعی در القای اندیشه‌های غرب و تجدد حاصل از رشد و گسترش این بینش داشتند. عده‌ای دیگر کوشیدند راه‌های میانه را مطرح کنند و عده‌ای دیگر به نفی مدرنیته و نقد آن روی آوردند. البته هیچ‌کدام از آنها به راهکار و راهبردی درخور برای این دوران گذار، دست نیافتند و به مقام پرسش و انتقاد اکتفا کردند.

تاریخ و سنت اسلامی- ایرانی ما سودایی دیگر و نگاهی متفاوت به غرب دارد. مشکل این است که در عصر حاضر، تاریخ غربی کل تاریخ ما را پوشانده است و در همه جا درباره گذشته بشر به طور کلی با موازین غربی حکم می‌شود. اکنون در حقیقت عالم دو بخش دارد: یک بخش متجدد و یک بخش درگیرشده با سودای تجدد. اگر این تقسیم درست باشد، تاریخ مدرنیته و مدرنیزاسیون بر گذشته و آینده بشر سایه انداخته است.

این دو فرهنگ متفاوت چگونه و به چه نحو می‌توانستند با ارزش‌ها و معیارهای مغایر به سازش برسند؟ در این میان یکی از این دو باید فنا و نابود می‌شد یا به محاق و سایه می‌رفت. در جامعه ایرانی، [فرهنگ ایرانی] با بسیاری از سنن خویش و امور هویتی و امور مرتبط با سبک زندگی دینی‌اش وداع کرد و عرصه را برای غرب‌زدگی فراهم آورد و موجب گسترش تغییر و تحولات عظیمی شد که بسیاری از رویکردهای عمده، به خصوص در عرصه سبک زندگی و دین‌داری را دچار دگرگونی کرد. با تغییر و تحولات در سبک زندگی، سطح عمومی زندگی مردم نیز تغییر کرد. این سطح زندگی جدید اقتضانات و اخلاق خاص خود را داشت و تعریفی جدید از هویت، زندگی، عالم، علم و دین و دین‌داری ارائه کرد.

در اینجا به دنبال بررسی سبک زندگی سنتی و مدرن در قشر مذهبی ایران و چگونگی رسوخ فرهنگ غرب، و وجود تضادها و چالش‌های میان این دو هستیم. در این راستا مؤلفه‌های متعددی از جمله خانواده، آموزش، نظام آموزشی، اوقات فراغت، پوشش و... را مد نظر قرار داده‌ایم و به بررسی مواجهه این دو فرهنگ متفاوت پرداخته‌ایم.

هرچند در جوامع امروزی، چه شرقی و چه غربی، نهاد خانواده گسترده، یا کاملاً از میان رفته یا جز اندکی از آن باقی نمانده است، اما در کانون‌های قدرت جهان جدید و در کانون اصلی این کانون‌ها، روابط سنتی و پیوندهای خانواده گسترده، همچنان وجود دارد و مهم‌ترین عامل تداوم و تسلسل تاریخی قدرت و ثروت، در دستان این الیگارشی جهانی است.

قدرت‌های استعماری نهاد قدرتمند خانواده گسترده را در رأس هرم اجتماعی و سیاسی خود حفظ کرده‌اند، اما برای تاخت و تاز هر چه افزون‌تر بر منابع طبیعی و انسانی کشورها و بسط نظام سلطه و از میان برداشتن حفاظ‌های فرهنگ میان آنها، نظام عشیره‌ای و خانواده گسترده را در این کشورها متلاشی کرده و با سیاست‌هایی موزیانه برای همیشه لایه‌های بسیاری از آن را از میان برده‌اند.

در ایران نیز حاکمیت غرب‌زده، این سیاست استعمار را با تمام توان به اجرا گذاشت و پیش برد و سبب تحولات فرهنگی-اجتماعی بسیار شد. این تحولات یک شکاف طبقاتی-فرهنگی عظیم ایجاد کرد.

در این بخش با برخی از این سیاست‌های گسست‌آور و شکاف‌انداز استعماری در جوامعی چون ایران آشنا خواهیم شد.



بررسی زندگی اجتماعی بشر نشان می‌دهد که روابط انسان‌ها بر تعامل آنان با یکدیگر استوار است و چگونگی تنظیم و سازماندهی این تعامل، بخشی از دغدغه‌های اصلی زندگی هر انسانی است و به تبع آن، حکومت‌ها و قدرت‌های اجتماعی تأثیرگذار در عرصه روابط اجتماعی، توجه بسیاری به چگونگی پیوندها و ارتباطات و تعاملات دارند. واقعیت این است که قدرت‌های برتر اجتماعی، توان و قدرت خویش را مدیون چگونگی و میزان مداخله‌شان در تنظیم روابط نهادها و اجتماعات جامعه‌اند که یکی از نهادهای تأثیرگذار خانواده و به عبارتی عشیره است.

با بررسی تاریخ ورود استعمار غرب به کشورهای تحت سلطه و واکاوی اهداف استعماری و امپریالیستی آنان مشاهده می‌شود قدرت‌های استعماری به دنبال سلطه سیاسی، نظامی و اقتصادی برای رسیدن به منافع جمعی استعمارگران بوده‌اند.

برای رسیدن به چنین اهدافی، غرب استعمارگر کوشید عوامل اجتماعی و وحدت‌بخش جوامع را تضعیف کند و میان مردم جدایی افکند. تضعیف دین و اعتقادات مذهبی همراه گسترش اندیشه فراماسونری، جهان‌وطنی و خدای بدون دین (دئیسم)، تلاش برای برقراری اصل اقتصادی تخصص و تقسیم بین‌المللی کار، که به تک‌محصولی شدن کشورهای تحت سلطه انجامید، تحمیل جنگ‌ها و سیطره‌جویی‌های نظامی، تلاش برای نفوذ در عرصه تصمیم‌گیری سیاسی، اعمال خشونت و خون‌ریزی‌های گسترده، ارتکاب جنایات جنگی و نسل‌کشی از روش‌هایی بود که سبب تداوم استعمار شد. در اینجا یکی از عوامل اصلی اجتماعی، یعنی خانواده و عشیره، را که در سیاست‌های استعماری به شدت به آنها توجه شده است، بررسی می‌کنیم.

بررسی مواجهه ایرانیان با سبک زندگی مدرن

۱. چستی تجدد و نحوه ورود آن به عالم سنت

غرب، مدرنیسم و تجدد یک تاریخ است که تمدن، فرهنگ، اندیشه، نظامات اجتماعی، سبک زیستن، گفتمان و خرده‌گفتمان‌های خاص خویش را پدید آورده است. این تمدن، فرهنگ و تاریخ، پس از تکوین سیصد ساله (قرن‌های ۱۶، ۱۷ و ۱۸)، دو سه قرن است که با تمام توان می‌کوشد عالم‌گیر شود و در این راه موفقیت‌های بسیاری نیز داشته است.

خودبنیادی، تکنیک، قدسیت‌زدایی و انسان‌گرایی، اصلی‌ترین شاخصه‌هایی هستند که از آنها به عنوان محور شکل‌گیری فرهنگ غرب، دال مرکزی گفتمان مدرنیسم، سنت اصلی حاکم بر تاریخ غرب و... نام برده‌اند.

تجدد یک تمامیت است و شاید اکنون بتوان گفت در تکنیک جمع شده است. اما تجدد به یک معنی فلسفه، علم، تکنولوژی، سیاست، حقوق، فرهنگ و آداب خاص داشته است. اینها اجزای مستقل و متفرق نبوده‌اند و نیستند، ولی تجدد به همان صورت که در مرکز خود به وجود آمده و تحقق یافته بود، به خارج صادر نشد و صورت جامع آن انتقال نیافت. وقتی آثار تکنیک و سیاست تجدد پیدا شد، تکانی در همه جهان به وجود آورد و اقوام جهان جلوه‌هایی از آن را دیدند و طلب کردند. این جلوه و طلب، هم راهی به تجدد بود و هم باعث اضطراب و آشوب در نظم و آداب سابق؛ اما راهی هم نبود که تا قلب و مرکز تجدد پیش برود (داوری اردکانی، ۱۳۸۴: ۹۵).

اقوام غیرغربی از آغاز آشنایی با تجدد و جهان متجدد این جهان را نشناختند، بلکه به انحای مختلف مسخر آن شدند. تسخیرشدگان گاهی به اندازه‌ای که از وضع خود آگاهی پیدا می‌کردند به مخالفت بر می‌خاستند و آنان که از این وضع خبر نداشتند، ظاهر تجدد را به عنوان مرحله کمال تاریخ تحسین می‌کردند. به عبارت دیگر، نسبت بیشتر اقوام غیر غربی با جهان تجدد بیشتر در تحسین و تقبیح ظاهر می‌شد.

این اقوام در زندگی جدید وارد شدند و کم‌کم همه رسوم تجدد را پذیرفتند، اما به عقل تجدد اهمیت ندادند و هنوز هم چندان اهمیت نمی‌دهند. عقل جهان قبل از تجدد هم نه می‌توانست با ظاهر تجدد مقابله کند و مانع بسط آن شود و نه امکان داشته با آن از در صلح و سازش درآید. پس طبیعی بود که این عقل ضعیف شود و ساحت حس بر ساحت‌های دیگر وجود آدمیان غلبه کند (داوری اردکانی، ۱۳۸۴: ۶۰).

امروزه مشکل همه کشورهای توسعه‌نیافته مشکل مشارکت در نظم و عقل تکنیک است. همه این اقوام می‌خواهند سازمان اداری درست و کارآمد داشته باشند، در علم و پژوهش به مرتبه‌ای برسند که جهان توسعه‌یافته رسیده است و صاحب تکنولوژی پیشرفته باشند و کشورشان سیاست معقول داشته باشد و آنها بتوانند در آزادی به سر برند. اگر عقل تجدد در هوای همه عوالم غیر غربی به درجات منتشر نشده بود، شاید آن عوالم قرن‌ها بر همان سنتی



که بودند دوام می‌آوردند و امکان داشت راهی دیگر هم پیش پایشان گشوده شود؛ اما وقتی این عقل قوای سراسر زمین را مسخر کرد، همه افق‌ها بسته شد و حتی سنت‌هایی که ظاهر و قشر تاریخ‌ها و عوالم بودند احیاناً به پای ترازوی این عقل آورده شدند. حادثه با خودبیگانگی در این برخورد روی داد. از آن پس اقوام قدیم گرچه سنت‌ها را در کوله‌بار خود حفظ کردند، اما از خانه سنت بیرون آمدند. آنها به خانه تجدد راه نیافتند، بلکه در بیابان سرگردانی بویی از تجدد که در هوا پراکنده بود، به مشام‌شان رسید (داوری اردکانی، ۱۳۸۴: ۷۸).

۲. وضع عالم سنت پس از مواجهه با تجدد

اگر خوب تأمل کنیم، زندگی در بسیاری از مناطق جهان متجددمآب بسی بیشتر از جهان توسعه‌یافته یک‌ساحتی شده است. نباید گفت ساحتی بر ساحت‌های دیگر غلبه کرده است، بلکه ساحتی از جهان تجدد انتزاع شده و در همه جهان بسط یافته است و ساحت یا ساحت‌های دیگری که بتوانند آن را تعدیل کنند، وجود ندارد.

اگر نظر بعضی صاحب‌نظران را بپذیریم که در غرب ساحت تمتع غالب شده است، بدان معنی نیست که ساحت عقل به کلی منعزل و سرکوب شده و هیچ اثری در نظم دادن به امر تمتع و معاش مردمان ندارد، بلکه عقل در خدمت نظم معاش و کار دنیا در آمده است. مردم جهان توسعه‌نیافته با خود بیگانه‌اند و تا این بیگانگی به آشنایی بدل نشود، نه اقتصاد سامان می‌یابد و نه سیاست از عهده اجرای آنچه در خیال دارد برمی‌آید (داوری اردکانی، ۱۳۸۴: ۷۲).

آنچه وارد عوالم سنتی و غیر غربی نشد و اگر جلوه‌ای کرد، مورد توجه قرار نگرفت، روح تجدد و وجود خاص بشر متجدد بود و آنچه آمد رسوم پراکنده تجدد بود که باید کفالت ادای آن را مردم غیر متجدد به عهده بگیرند؛ یعنی تجددی که از اروپای غربی به جهان صادر شد جسم جداشده از روح تجدد بود. جسم اگر روح نداشته باشد، پیوند و اتصال و ارتباط ندارد و از هم می‌پاشد. تجدد که آمد به جای اینکه وجود مردمان را مسخر کند و بشر جدید بار آورد، آشوب و هیجان در جان‌ها انداخت و رشته پیوند همه جان‌ها را با گذشته سست کرد، به قسمی که مردمان گرچه از سنت قدیم نبریدند، آن را دیگر مدار زندگی خویش نیافتند. آداب و رسوم تجدد هم جایی بهتر و مؤثرتر از سنت‌ها نیافت (داوری اردکانی، ۱۳۸۴: ۷۹).

۳. تقابل سنت و تجدد

سنت در معنای وسیع کلمه: شریعت اسلامی، سنت کنفوسیوسی یا ساناتانادارمای و سنت هندو، کم و بیش در برابر هجوم تغییرات مقاومت کردند و به اصول نخستین زمان بنیادگذاری اسطوره‌ای خود وفادار ماندند. در این تمدن‌ها هیچ جهش بااهمیتی که اندکی شباهت با رنسانس، اصلاحات مذهبی یا شروع عصر علمی-تکنیکی داشته باشد، روی نداده است. اما از زمانی که انقلاب صنعتی نصیب و قسمت همگان شد، از زمانی که دستگاه تنظیم حرارت غرب به جوش آمد و دریچه‌های اطمینان را یکی پس از دیگری از جا پراند، سایر تمدن‌های عالم نیز در چرخه طوفان، که آثار و خطرهای آن هنوز محسوس است، گرفتار آمدند.

اکنون کسانی که از تقابل سنت و تجدد می‌گویند، می‌پندارند هر جا تجدد نیست، سنت مانع راه آن بوده است، ولی مردم جهان توسعه‌نیافته دیگر بر وفق سنت زندگی نمی‌کنند. کار و سکنی، معاشرت، داد و ستد و درس و مدرسه، همه در همه جا بر وفق قواعد تجدد صورت می‌گیرد. سنت مسخ‌شده و نسخ‌شده امروز نه فقط مانع ورود و موجب ناتوانی این قواعد نشده، بلکه در کنار آنها قرار گرفته است.

معمولاً می‌پندارند سنت‌ها مانع پیمودن راه تجدد بوده‌اند. پیداست که هر نظمی را به هر جایی نمی‌توان برد و جانشین هر نظم دیگر نمی‌توان کرد، ولی تجدد چنان قدرتی داشت که همه نظم قرون وسطایی را بر هم زد و نظم جدیدی در معاملات و حقوق و سیاست و تولید و مصرف و آموزش و به طور کلی در زندگی به جای آن گذاشت. اما تجددی که به جهان توسعه‌یافته رسید اجزای انتزاع‌شده از کل و کلیت تجدد بود (داوری اردکانی، ۱۳۸۴: ۹۶). گاهی نیز کسانی می‌پندارند که می‌توان جامعه‌ای ساخت که هم خوبی‌های قدیم را داشته باشد و هم بتواند از مزایای تجدد برخوردار شود. در این وضع روحی و اخلاقی، خطر بزرگ بیرون افتادن از هر دو جهان است، یعنی نه اینجا بودن و نه آنجا بودن.

۴. نحوه مواجهه ایرانیان با تجدد

غرب در ایران ابتدا با نفوذ در حاکمیت و شکل دادن به طبقه روشنفکران، خویش را به جامعه ایران تحمیل کرد. آنها پس از آنکه طبقه روشنفکران و فراماسونری را درون حاکمیت نفوذ دادند، به وسیله این طبقه خودفروخته و شیفته غرب، دست به بسط قدرت اقتصادی، سیاسی



و فرهنگی خویش در ایران زدند. از جمله این موارد، قراردادهای شرم‌آور دوره قاجار است که در پای هر کدام از آنها نام و امضای یکی از روشنفکران نام‌دار آن دوره ثبت شده است. یکی از این قراردادهای مهم که در آینده سیاسی ایران حتی تا کنون بسیار تأثیرگذار بوده و هست، قرارداد نفت است.

امتیاز نفت درست در سال اول قرن بیستم میلادی (۱۹۰۱) از طرف شاه قاجار به «ویلیام نوکس داریسی» انگلیسی داده شد که بعد حقوق خود را به کمپانی معروف فروخت، و ما درست از ۱۹۰۶ به بعد جنجال مشروطیت داریم. این است معنی آنچه دنباله روی در سیاست و اقتصاد از غرب و کمپانی‌های نفتی و از دولت‌های غربی می‌نامیم. این است حد اعلای تظاهر غرب‌زدگی در زمانه ما؛ به این صورت که صنعت غرب ما را غارت می‌کند و به ما حکم می‌راند و سرنوشت ما را در دست دارد. پیداست وقتی اختیار اقتصاد و سیاست مملکت را به دست کمپانی‌های خارجی دهی، می‌داند به تو چه بفروشد و دست‌کم این را می‌داند که چه چیز را نفروشد. البته برای او که می‌خواهد فروشنده دائم کالای ساخته خود باشد، بهتر این است که تو هرگز نتوانی از او بی‌نیاز باشی. خدا زنده بدارد معادن نفت را! نفت را می‌برند و در مقابل هر چه بخواهی به تو می‌دهند. از شیر مرغ تا جان آدمیزاد حتی گندم. این داد و ستد اجباری حتی در مسائل فرهنگی نیز هست (آل احمد، ۱۳۸۴: ۶۵-۶۶).

جلال آل احمد در اندیشه غرب‌زدگی اش، درباره مواجهه ما با غرب و مدرنیسم و عالم تجدد این‌گونه می‌گوید: «ما درست از همان جا که غرب تمام کرده است شروع کرده‌ایم. غرب که برخاست، ما نشستیم. غرب که در رستاخیز صنعتی خود بیدار شد، ما به خواب اصحاب کهف فرو رفتیم. بگذریم که عین این بازی الا کلنگ را ما در دوره روشنفکری هم داریم که غرب در اوایل قرن ۱۸ میلادی شروع کرد و ما در اوایل قرن بیستم (با نهضت مشروطه) که اروپا داشت به سمت سوسیالیسم و سبک‌های هدایت‌شونده در اقتصاد و سیاست و فرهنگ می‌گرایید» (آل احمد، ۱۳۸۴: ۵۵).

مواجهه ما با تجدد پس از این ورود با تأخیر و نوش‌خوار تفاله‌های تفکر غربی توسط روشنفکران ما در ایران که به ویژه در عصر پس از مشروطه و دوران پهلوی، زمام امور کشور را در دست گرفته بودند، مواجهه‌ای ناقص بود از سر نگرش احساسی و شیفتگی در برابر ظواهر تمدن غرب.



فهم ما از تجدد فهم نبود، بلکه نوعی ادراک حسی توأم با میل به برخورداری بود. این ادراک‌ها که معمولاً از جمله امور نفسانی و روان‌شناسی شخصی و اجتماعی بود با هم پیوندی نمی‌یافت. تجدد برای ما چیزی نبود که درباره آن بیندیشیم، بلکه رسومی بود که آن را می‌پسندیدیم یا نمی‌پسندیدیم. پسندیدن یا نپسندیدن امر روان‌شناسی و فردی است و پیوستگی و دوام پیدا نمی‌کند. این وضع همان گسیختگی فرهنگی و تاریخی است که در آن هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست و هماهنگی در کارها و میان سازمان‌ها و افراد و دل‌ها و سرها و دست‌ها وجود ندارد و به این جهت کوشش و همت‌هایی که به خرج داده می‌شود چنان‌که باید مؤثر نمی‌افتد و به نتیجه نمی‌رسد (داوری اردکانی، ۱۳۸۴: ۹۷).

جلال آل احمد در جای دیگری از *غرب‌زدگی* می‌گوید: «غرب‌زدگی مشخصه دورانی از تاریخ ماست که به جبر بازار و اقتصاد رفت و آمد نفت ناچار از خریدن و مصرف کردن ماشینیم. ما تا وقتی ماهیت و اساس و فلسفه تمدن غرب را در نیافته‌ایم و تنها به صورت و به ظاهر، ادای غرب را در می‌آوریم - با مصرف کردن ماشین‌هایش - درست همچون آن خریم که در پوست شیر رفته است و دیدیم که چه به روزگارش آمد. اگر آن که ماشین را می‌سازد، اکنون خود فریادش بلند است و خفقان را حس می‌کند، ما حتی از اینکه در زی خادم ماشین در آمده‌ایم، ناله که نمی‌کنیم که هیچ، پز هم می‌دهیم. ما تا وقتی تنها مصرف‌کننده‌ایم - تا وقتی ماشین را نساخته‌ایم - غرب‌زده‌ایم و خوشمزه اینجاست که تازه وقتی هم که ماشین را ساختیم ماشین‌زده خواهیم شد! درست همچون غرب که فریادش از خودسری «تکنولوژی» و ماشین به هواست» (آل احمد، ۱۳۸۴: ۲۳).

در این سو از شهرهای ما و از شهرنشینی نیم‌بند ما و از تمدن ما، همچون از ماری که پوست بیندازد و برود، فقط پوستی بر جا ماند، فقط پوسته‌ای. پوسته کاروانسراها، پوسته شهرها، پوسته آداب و فرهنگ، پوسته مذهب و معتقدات، پوسته اصول اقتصادی، و از آن پس فقر به معنی دقیقش آمد و ما شدیم فراموش‌شدگان دنیای زنده‌ها، قبرستان یادبودها و یادگارهای خوش راه‌های باز و کاروان‌های پر متاع.

و اکنون در لوای این پرچم ما شبیه قومی از خود بیگانه‌ایم. در لباس و خانه و خوراک و ادب و مطبوعاتمان و خطرناک‌تر از همه، در فرهنگ‌مان. فرنگی مآب می‌پروریم و فرنگی مآب راه‌حل هر مشکلی را می‌جوییم. اکنون ماییم و تشبه به قومی بیگانه و به سنتی ناشناس و به



فرهنگی که نه در آب و هوای زمین ما ریشه دارد و نه به طریق اولی شاخ و برگی می‌کند در زندگی روزانه و در سیاست و در فرهنگ. و به این علت همه چیزمان ابتر. و اصلاً این «ما» کیست؟ (آل احمد، ۱۳۸۴: ۶۷)

اینکه مدرنیته در معنای وسیع کلمه، مستقل از همه تعلقات و وابستگی‌های ما، جزء لاینفک وجود ما شده است، این واقعیت را تشدید می‌کند. این بعد جدید به هویت تازه ما تبدیل شده است و به آنچه خود داشتیم، افزوده می‌شود. درست است که مدرنیته با لایه‌های قدیمی‌تر وجود اغلب به سختی کنار می‌آید، اما حضورش اجتناب‌ناپذیر و مطلق شده است. حتی هنگامی که علیه آن طغیان می‌کنیم و از آثار زیان‌بارش سخن می‌گوییم، باز این کار را به کمک ابزار معرفت‌شناختی که خود آن در اختیارمان گذاشته، انجام می‌دهیم. در واقع ما ناخودآگاهانه و شاید به زعم خواسته خود، مدرنیته را پذیرفته‌ایم؛ به عبارت دیگر، فرایند «غربی شدن ناخودآگاه» را طی کرده‌ایم که شیوه هستی ما و طرز نگاه ما را به چیزها مشروط به خود کرده است (شایگان، ۱۳۸۸: ۱۱۹).

۵. تقابل و تضاد تفکر، فرهنگ و زیستن سنتی-دینی ما با غرب

سیر تحولات و جنبش‌ها و تغییرات دوران معاصر ما همگی متأثر و گاه برآمده از تقابل و تضاد تفکر، فرهنگ و زیستن سنتی - دینی ما با تفکر و فرهنگ غرب است. تقابل این دو گفتمان و این دو فرهنگ و سبک زندگی، کنش‌ها و واکنش‌های بسیاری را در دوره معاصر شکل داده است. جریان‌ها و خرده‌گفتمان‌های بسیاری نیز بر اثر این نزاع پدیدار شده‌اند. این نزاع در ساحت‌های مختلف جلوه‌گر شده و هر ایرانی و هر متفکر، آگاهانه و ناخودآگاه، با این تضاد و نزاع مواجهه داشته و در بستر آن زیسته است. یکی از این ساحت‌ها مربوط به خانواده و عشیره است که در زیر به آن می‌پردازیم.

تحول نظام خانواده در ایران

۱. سیاست‌های شکاف طبقاتی و گسست نسلی

هرچند در جوامع امروزی، چه شرقی و چه غربی، نهاد خانواده گسترده کاملاً از میان رفته یا جز اندکی از آن باقی نمانده است، در کانون‌های قدرت جهان جدید و در کانون اصلی

این کانون‌ها، روابط سنتی و پیوندهای خانواده گسترده همچنان وجود دارد و مهم‌ترین عامل تداوم و تسلسل تاریخی قدرت و ثروت، در داستان الیگارشسی جهانی است.

قدرت‌های استعماری نهاد قدرتمند خانواده گسترده را در رأس هرم اجتماعی و سیاسی خود حفظ کرده‌اند، اما برای تاخت و تاز هرچه افزون‌تر بر منابع طبیعی و انسانی کشورها و بسط نظام سلطه و از میان برداشتن حفاظ‌های فرهنگ در میان آنها، نظام عشیره‌ای و خانواده گسترده را میان کشورها متلاشی کردند و با سیاست‌هایی موزیانه برای همیشه لایه‌های بسیاری از آن را از میان بردند.

در ایران نیز حاکمیت غرب‌زده، این سیاست استعمار را با تمام توان به اجرا گذاشت و پیش برد و سبب تحولات فرهنگی-اجتماعی بسیار شد. این تحولات یک شکاف طبقاتی فرهنگی عظیم را سبب شد.

بررسی زندگی اجتماعی بشر نشان می‌دهد که روابط انسان‌ها بر تعامل آنان با یکدیگر استوار است و چگونگی تنظیم و سازماندهی این تعامل، بخشی از دغدغه‌های اصلی زندگی هر انسانی است و به تبع آن، حکومت‌ها و قدرت‌های اجتماعی تأثیرگذار در عرصه روابط اجتماعی، توجه بسیاری به چگونگی پیوندها و ارتباطات و تعاملات دارند. واقعیت این است که قدرت‌های برتر اجتماعی، توان و قدرت خویش را مدیون چگونگی و میزان مداخله‌شان در تنظیم روابط نهادها و اجتماعات جامعه‌اند که یکی از نهادهای تأثیرگذار خانواده و به عبارتی، عشیره است.

با بررسی تاریخ ورود استعمار غرب به کشورهای تحت سلطه و واکاوی اهداف استعماری و امپریالیستی آنان مشاهده می‌شود که قدرت‌های استعماری به دنبال سلطه سیاسی، نظامی و اقتصادی برای رسیدن به منافع جمعی استعمارگران بوده‌اند.

برای رسیدن به چنین اهدافی، غرب استعمارگر کوشید عوامل اجتماعی و وحدت‌بخش جوامع را تضعیف کند و میان مردم جدایی افکند. تضعیف دین و اعتقادات مذهبی همراه گسترش اندیشه فراماسونری، جهان‌وطنی و خدای بدون دین (دئیسم)، تلاش برای برقراری اصل اقتصادی تخصص و تقسیم بین‌المللی کار، که به تک‌محصولی شدن کشورهای تحت سلطه انجامید، تحمیل جنگ‌ها و سیطره‌جویی‌های نظامی، تلاش برای نفوذ در عرصه تصمیم‌گیری سیاسی، اعمال خشونت و خون‌ریزی‌های گسترده، ارتکاب جنایات جنگی و نسل‌کشی از روش‌هایی بود که سبب تداوم استعمار شد. در اینجا یکی از عوامل اصلی اجتماعی، یعنی خانواده و عشیره، که در سیاست‌های استعماری به شدت به آن توجه شده، بررسی شده است.



۲. «عشیره» اصلی‌ترین محور زندگی جمعی

با نگاهی به گذشته ایران و کشورهای تحت سلطه غرب یا حتی کشورهای غربی درمی‌یابیم که عشیره و فامیل پایه اصلی نیروهای اجتماعی بوده و این همبستگی اغلب از به کارگیری سیاست‌های مختلف جلوگیری کرده است؛ زیرا عشیره، علاوه بر کارکرد اجتماعی و حفظ پیوند اعضای خانواده، در عرصه اقتصاد، سیاست و امنیت کارکردهایی مهم داشت. مطالعه حکومت‌های به‌وجودآمده در ایران و قدرت سیاسی و نظامی آنها، تأثیرگذاری قدرت عشیره‌ای را به خوبی نشان می‌دهد. همچنان‌که عشیره‌ها در برابر حکومت‌ها خاضع یا معترض بودند، به همین صورت در زمینه بین‌المللی در حوزه امنیت ملی نیز گاه تأثیر منفی یا مثبتی داشته‌اند. اگر خاندان امیر شوکت علم عامل انگلستان بودند، در نقطه مقابل آنها، عشایر تنگستانی به رهبری رییس علی دلواری و همچنین جمعی دیگر از سران عشایر جنوب، در زمان جنگ جهانی اول در برابر استعمارگران بسیار مقاومت کردند.

نکته مهم این است که پیوند عشیره‌ای سبب می‌شد در صورت ورود عامل سیاسی، امنیتی یا اقتصادی مخاطره‌آمیز، افراد عشیره با سرعت بیشتری در یک صف متحد شوند و متغیرهای تصمیم‌گیری کمتری در چنین وضعیتی شکل می‌گرفت (کرونی، ۱۳۷۷: ۳۱۰).

علاوه بر فرصت‌های سیاسی و امنیتی که برای عشیره‌ها و خانواده‌های بزرگ سنتی وجود داشت، این خانواده‌ها از فرصت مناسب اقتصادی و معیشتی نیز برخوردار بودند؛ زیرا زندگی جمعی و تقسیم وظایف، فرصت‌های بسیاری را در اختیار آنها گذاشته بود. تقسیم وظایف و در کنار آن، زندگی جمعی به اعضا فرصت فراغت و در نتیجه زمان بیشتری برای توجه به امور اجتماعی و سیاسی می‌داد. در چنین وضعیتی طبیعی است امکان انتقال ارزش‌های سنتی و اجتماعی نسل پیشین به نسل جدیدتر فراهم می‌شود؛ به ویژه که سالمندان نگهداری و مراقبت از کودکان را برعهده داشتند. این مسئله سبب پیوند بدون واسطه نسل متقدم با نسل متأخر می‌شد و در عمل فرایندی به نام گسست نسل‌ها به وجود نمی‌آمد. به دلیل پیوند نسل‌ها و انتقال ارزش‌های سنتی و مذهبی یک جامعه به نسل‌های بعد، فرصت زیادی برای انتقال ارزش‌های وارداتی و استعماری غرب فراهم نمی‌شد.

صرف‌نظر از درستی یا نادرستی ارزش‌های سنتی جوامع، پای‌بندی آنان به این ارزش‌ها از پذیرش سبک و روش‌های زندگی مدّ نظر سران سرمایه‌داری غرب جلوگیری می‌کرد که این



امر به معنای استفاده اندک از کالاهای تولیدشده توسط سرمایه‌داری غرب بود؛ بنابراین یکی از اهداف کشورهای استعمارگر ایجاد افتراق در روابط عشیره‌ای بود و بی‌سبب نیست که از زمان برقراری سلطه مستقیم غرب بر ایران (در دوره به سلطنت رسیدن خاندان پهلوی) یکی از سیاست‌های اصلی پهلوی اول مبارزه گسترده با عشایر بود (کرونی، ۱۳۷۷: ۳۱۱).

الف) رضاخان و نبرد با زندگی عشیره‌ای

روی کار آمدن رضاخان در ایران همراه بعضی سران کشورهای خاورمیانه به دست انگلستان، نشان‌دهنده این واقعیت مهم بود که انگلستان می‌خواست کسانی بر سر کار آیند که هیچ دلبستگی نیرومند عشیره‌ای و قدرت تأثیرگذار قبیله‌ای نداشته باشند تا حداکثر تعلق را به سیاست استعماری داشته باشند. بر این اساس وینستون چرچیل، طراح خاورمیانه جدید، به جابه‌جایی خانواده شریف حسین از عربستان به اردن و روی کار آوردن ملک فیصل در عراق و رضاخان در ایران بدون پایگاه قومی، قبیله‌ای و عشیره‌ای به طور جدی توجه کرد.

عشایر رقیب پر قدرت و در عین حال مزاحم قدرت‌های خارجی، به ویژه انگلیسی‌ها، بودند که برای غارت نفت ایران به امنیت نیاز داشتند؛ از این رو با روی کار آمدن رضاشاه هدف بی‌رحمانه‌ترین و ناجوانمردانه‌ترین کشتارها و توطئه‌ها قرار گرفتند.

رضاخان دو طرح سیاسی «تخته‌قاپو» و «خلع سلاح» را علیه عشایر کشور هم‌زمان اجرا کرد و سنگدل‌ترین افسران ارتش خود را برای اجرای این دو طرح برگزید (کیانی، ۱۳۸۳: ۷۸۹).

شماری از نویسندگان و پژوهشگران به رفتار خشن رضاخان در سرکوب عشایر اشاره کرده‌اند که در زیر برخی از آنها بیان شده است. استفانین کرونی در این باره نوشته است: «رضاخان که گویی ارتش خود را صرفاً برای جنگ با عشایر تشکیل داده بود، از افراد خود می‌خواست تا سرباز قرن نوزدهمی منفعل و فاقد تحرک نباشند، بلکه سربازی وفادار، فعال و آماده برای شرکت در جنگ‌های دائمی علیه عشایر قدرتمند باشند» (کرونی، ۱۳۷۷: ۳۸۱).

نتیجه این رفتار سازمان‌یافته آن بود که با سپری شدن دوره حکومت پهلوی اول، بحران‌های امنیتی جدیدی کشور را فراگرفت. به همین علت پیتر آوری، مورخ مشهور انگلیسی، نوشته است: «در واکنش به این اقدامات در اوت ۱۹۴۱ (شهریور ۱۳۲۰) هنگامی که خان‌ها به میان عشایر خود بازگشتند، انتقام وحشتناکی از نیروهای دولتی گرفتند» (آوری، ۱۳۷۷: ۶۷).



رضاشاه علیه مردمی تهیدست، کوچ‌نشین و دارای روابط عشیره‌ای اقدام کرد؛ زیرا روابط عشیره‌ای سبب گسترش قدرت دفاع آنان در برابر تجاوز می‌شد. ایوانف، مورخ روسی، در این باره نوشته است: «عشایر علیه سیاست خشن دولت در مورد خلع سلاح و اسکان اجباری که باعث مرگ و میر بسیاری از دام‌های آنان شد، قیام کردند. دام و احشام برای ایلات و عشایر، بزرگ‌ترین و مهم‌ترین منبع درآمد است. از میان رفتن احشام برای آنها بسیار گران تمام شد و آنها را وادار به قیام علیه نیروهای دولتی کرد. دولت، بسیاری از سران عشایر را که مخالف سیاست مذکور بودند دستگیر کرد، عده‌ای از آنان را تیرباران و جمعی دیگر را زندانی کرد و عده‌ای را گروگان گرفت. در نواحی بیلاق و قشلاق عشایر، حکومت نظامی اعلام شد و مأموران دولتی با زور و قلدری در آن نواحی حکومت می‌کردند و به اذیت و آزار عشایر می‌پرداختند» (کرونی، ۱۳۷۷: ۳۸-۳۴).

این درگیری‌ها پس از مدتی سبب از بین رفتن جمعیت‌های عشیره‌ای شد. علاوه بر عشایر، رضاخان به دشمنی خونین علیه بسیاری از کانون‌های قدرت اجتماعی و خانوادگی دست زد و توانست در قدرت قبیله‌ای و طایفه‌ای خانواده‌های ایرانی گسست ایجاد کند و قدرت آنها را به نفع حکومت مرکزی درهم کوبد.

ب) تحلیل فشار بر زندگی عشیره‌ای و رواج سرمایه‌داری غرب

زندگی کوچ‌نشینان پس از کودتای ۱۳۳۲ به تدریج به صورت بی‌سابقه‌ای دگرگون شد. این دگرگونی بیش از هر چیز، از مداخله امپریالیسم غرب و گسترش سرمایه‌گذاری سرمایه‌داران ایرانی و خارجی در ایران ناشی می‌شد. امپریالیسم غرب به سرکردگی آمریکا پس از روی کار آوردن محمدرضا، راه را برای فعالیت شرکت‌های خارجی در ایران باز کرد؛ به گونه‌ای که در مدت کوتاهی تعداد این شرکت‌های خارجی به صورت چشم‌گیری افزایش یافت.

با وجود جنگ‌ها و درگیری‌های نظامی، دولت سیاست گسترش سرمایه‌داری را دنبال کرد و در پی گسترش سرمایه‌داری، که دولت نیز حامی آن بود، فقر، فاقه و مرگ و میر بیشتری دامن‌گیر عشایر و مردم روستانشین شد. امان‌اللهی در این باره نوشته است: «گسترش و نفوذ سرمایه‌داری همگام با سیاست‌های نادرست در حالی که قشر سرمایه‌دار را ثروتمند می‌کرد، کوچ‌نشینان را به فقر و مذلت کشاند؛ مثلاً با وجود افزایش سالانه قیمت کالاهای صنعتی، قیمت فرآورده‌های دامی و کشاورزی ثابت نگه داشته می‌شد. همچنین چون کوچ‌نشینان و



کشاورزان کوچک‌ترین نفوذی در دولت نداشتند، طبعاً نمی‌توانستند در امر قیمت‌گذاری دخالت کنند. در نتیجه، آنها قربانی منافع شاهزادگان، درباریان و سرمایه‌داران شدند. شاه و دارودسته‌اش، که با سرمایه‌داران خارجی زدوبند داشتند، عشایر را به فقر کشاندند. آنها ناچار راهی شهرها شدند و به صورت کارگر روزمزد به خدمت بساز و بفروش‌ها و سرمایه‌داران وابسته شهری درآمدند» (امان‌اللهی، ۱۳۶۰: ۱۰۲).

۳. دوگانگی گسست تاریخ ایرانی و پیوند حافظه تاریخی سرمایه‌داری

با وجود تسلسل و پیوند تاریخی میان شبکه زرسالار طایفه‌های قدرتمند در اروپا و آمریکا، در جوامع امروز مشرق‌زمین و کشورهای استعمارزده، پیوند و تسلسل نسل‌ها از میان رفته و شکاف تاریخی و مذهبی ژرفی در سده‌های اخیر به وجود آمده است. برای مردم امروز ایران، تاریخ دوران صفویه، که ۷ تا ۱۰ نسل از آن می‌گذرد، تفاوت محسوسی با تاریخ دوران هخامنشی و ساسانی ندارد. حتی تاریخ بسیار نزدیک قاجاریه نیز چنین است. چنان فاصله‌ای میان ما و نیاکان نزدیک‌مان ایجاد شده است که گویی آنان به سیاره‌ای دیگر تعلق دارند؛ در صورتی که نه زمان زیادی گذشته و نه حوادث آن دوران نامرتب با سرنوشت امروز ماست. حقیقت این است که حوادث و اتفاقاتی که در چهار سده اخیر در ایران رخ داده، سخت به‌هم‌پیوسته، و مانند مجموعه تاریخی هم‌بسته‌ای است که بیگانگی با آن به معنای بیگانگی با خود است. فاجعه این است که ما با خود و سرگذشت خود بیگانه‌ایم. ما به نسلی بدل شدیم با حافظه تاریخی تهی، همچون لوحی صاف و نانوشته که هر چه بخواهند بر آن حک می‌کنند و هرگونه که بخواهند سرگذشت پدران‌مان را به ما می‌آموزند.

کسانی که از تداوم القاب اشرافی در انگلستان در حیرت‌اند و آن را نوعی «تعصب سنتی انگلیسی» تلقی می‌کنند، بسیار در اشتباه‌اند. تداوم این القاب، پیوندهای فرد را با نیاکانش، تبارش و طایفه بزرگی که به آن تعلق دارد یادآوری می‌کند (شهبازی، ۱۳۷۷: ۱۶).

در کنار ایجاد گسست در حافظه تاریخی مردم مشرق‌زمین، تلاش برای تنها و سرگردان کردن افراد از راه‌های گوناگون انجام شد تا انسان شرقی یا غربی تحت حاکمیت زرسالاران قدرتمند، احساس تنهایی و فقدان حافظه تاریخی کند.

«تسلسل حافظه تاریخی» سبب می‌شود که هر فرد، گذشته‌خاندان خود را «امروز» زندگی خویش بداند و در نتیجه از جایگاه خود در مجموعه‌ای که بدان تعلق دارد، آگاه باشد؛ حال



آنکه در جوامع انبوه و استعمارزده، در نخستین گام، حافظه تاریخی سترده می‌شود و فرد خود را تنها و سرگردان میان انبوه توده‌های انسانی می‌یابد، و هیچ پیوندی با گذشته خود ندارد؛ در نتیجه نمی‌تواند هیچ پیوندی با امروز خویش ایجاد کند. این امر، اوج از خودبیگانگی انسان است. جامعه‌ای که از چنین عواملی ترکیب یافته، توده‌ای است انباشته و انبوه افراد ناپیوسته و مستقل که در قالب خانواده‌های متعدد و انبوه در کنار هم زندگی می‌کنند بدون آنکه هیچ پیوندی با یکدیگر داشته باشند.

اگرچه آنها فروپاشی ساختارهای سنتی و منفرد شدن اعضای جامعه را پدیده‌ای ملازم توسعه اجتماعی و اقتصادی قلمداد می‌کردند، اما بررسی‌ها نشان می‌دهد این فرایند در الیگارش‌ی زرسالار دنیای امروز تحقق نیافته و «هویت جمعی» در این شبکه‌ها از طریق نهادهای ویژه‌ای مثل فراماسونری تداوم داشته است. بدین‌سان در دنیایی که انبوهی از انسان‌های منفرد زندگی می‌کنند، این گروه‌های کوچک منسجم به راحتی می‌توانند سلطه خود را بر دولت و جامعه تحمیل کنند. آنان زندگی منفرد و مستقل انسان‌ها را به شدت تبلیغ و تقدیس می‌کنند؛ زیرا این نوع زندگی، با ساختار اقتصاد مدرن، تجارت بین‌المللی و انتقال سرمایه و پول از جهان استعمارزده به سمت غرب ثروتمند ارتباط دارد. این دوگانگی در رفتار و نظریه‌پردازی برای کشورهای جهان سوم بسیار عجیب است.

نویسنده کتاب زرسالاران پارسی و یهودی نوشته است: «در دنیایی که اندیویدوالیسم تقدیس می‌شود و در هر گوشه آن پیوندها و نهادهای سنتی جوامع و فرهنگ‌های کهن، آماج تخریب قرار می‌گیرد و این تخریب، امری طبیعی و ناگزیر و حتی جزء فرایند مدرنیزاسیون جلوه داده می‌شود، کانون‌هایی که در دو سده اخیر در رأس این فرایند قرار داشته‌اند، پیوندها و نهادهای خود را حفظ کرده‌اند و به تعبیری با حدت و شدت تمام سنت‌گرا هستند» (شهبازی، ۱۳۷۷: ۱۹).

اما با وجود سنت‌گرایی شدید نهادهای قدرتمند، اصرار بسیار بر شست‌وشوی حافظه تاریخی ملت‌ها، از جمله حربه‌های مهمی است که الیگارش‌ی قدرتمند و زرسالار حاکم بر جهان، برای تداوم سلطه خود به کار برده و این فاجعه‌ای است که در ایران شاید بیش از هر کشور دیگری رخ داده است.

۴. تحول شرایط زیستی خانوادگی در ایران

در روابط خانوادگی گسترده در جامعه ایران، اعضای فامیل در یک محله، و اعضای خانواده شامل پدربزرگ، مادربزرگ، پدر و مادر، فرزند و نوه‌ها، در یک مجموعه ساختمانی زندگی می‌کردند. نتیجه طبیعی چنین وضعیتی نوعی تقسیم کار طبیعی بین اعضای خانواده بود. این تقسیم کار کسب درآمد، تنظیم اقتصادی خانواده، ترتیب دادن ازدواج، تربیت فرزندان، فعالیت‌های آموزشی و تأمین امنیت خانواده را شامل می‌شد. برای مثال در بسیاری از خانواده‌ها تهیه نان و خرید برای خانواده، تکلیف پدربزرگ بود و نگهداری از فرزندان را مادربزرگ‌ها برعهده می‌گرفتند و فرزندان ارشد کار می‌کردند. همچنین در خانواده گسترده، نیازهای اقتصادی به مراتب کمتر از نیاز خانواده مستقل و ناپیوسته است؛ زیرا خانواده گسترده به یک سفره، یخچال، تلویزیون، لباس شویی و... نیاز دارد.

الف) خانواده هسته‌ای و نیاز بیشتر به کالا

ادامه وضعیت خانواده‌های گسترده در جهان نمی‌توانست عطش زیاد قدرت‌های اقتصادی را در فروش کالاهایشان برطرف کند و چرخ‌های اقتصادی بین‌المللی شبکه‌های زرسالار را به حرکت درآورد؛ زیرا نیاز نداشتن خانواده‌های گسترده به کالاهای بیشتر، پس از مدتی، میزان تولید در کارخانه‌های صنعتی را دچار رکود می‌کرد؛ بنابراین راه‌حل اساسی برای افزایش تولید و فروش کالا، ناپیوسته و مستقل کردن خانواده بود. در صورت تقسیم شدن یک خانواده گسترده به چهار خانواده ناپیوسته، آنها به جای نیاز داشتن به یک یخچال، تلویزیون و تعداد معینی فرش، ظروف و مصالح ساختمانی، به چهار برابر این کالاها احتیاج داشتند؛ بنابراین، تولید بنگاه‌های اقتصادی به طور ناگهانی یا تدریجی چند برابر می‌شد (توکلی، ۱۳۸۹: ۱۰۰).

ب) خانواده هسته‌ای؛ فاقد قدرت سیاسی و اجتماعی

خانواده‌هایی که به صورت جمعی زندگی می‌کردند با حکومت‌ها تعامل و گاهی تقابل داشتند؛ زیرا هر کدام با داشتن مجموعه‌ای جمعیتی، دارای قدرت تأثیرگذاری در ساختار امنیت و سیاست حوزه‌های اطراف خود بودند. صرف نظر از درستی یا نادرستی چنین وضعیتی، واحدهای جمعیتی سازماندهی شده در مجموعه‌های اجتماعی، توان ایستادن در



برابر دولت‌ها را داشتند؛ در نتیجه دولت میان هزاران خانواده‌ای قرار داشت که هر کدام از آنها قدرتمند بودند و حکومت‌ها برای گرفتن حمایت آنان ناچار بودند به رؤسای قبایل یا اعضای شاخص این خانواده‌ها باج دهند. چنان که درباره روابط رضاشاه با عشایر بیان شد، مقابله پهلوی با عشایر از جمله اقدام‌های جدی برای تجزیه قدرت خانوادگی و عشیره‌ای در ایران بود. اقتضای این سیاست آن بود که این واحدهای تأثیرگذار و مرتبط با یکدیگر به واحدهای کوچک‌تر و غیرمرتبط تقسیم شوند و از تبدیل شدن این روابط خانوادگی به روابط سیاسی سازمان‌یافته جلوگیری شود.

در چنین وضعیتی اگر خانواده‌ها، قبایل و عشیره‌ها به واحدهای کوچک‌تر و جدا از یکدیگر تقسیم شوند، از قدرت تأثیرگذاری آنان به شدت کاسته می‌شود و تعامل آنها از میان می‌رود؛ همان‌گونه که تبدیل یک قالب فولاد یا یخ بزرگ به قطعات کوچک‌تر، فرایند ذوب شدن را به شدت تسریع می‌کند.

ج) بحران نبود فرصت در خانواده هسته‌ای

بحران مهم دیگری که با ناپیوسته و فردی شدن خانواده در اجتماع به وجود می‌آید این است که خانواده‌های کوچک برای تأمین آنچه نیاز دارند، اعم از کالاهای مصرفی، قوت روزانه، اقدامات بهداشتی و درمانی، تحصیل، تأمین مسکن، تأمین مالی، مساعدت در وضعیت بحرانی و موقعیت‌های خطیر اخلاقی و اجتماعی، باید به تنهایی اقدام کنند و ناچارند همه این وظایف را خود برعهده بگیرند. به همین علت، پدر خانواده فرصت ندارد مسائل تربیتی را به فرزندان آموزش دهد و با آنها گفت‌وگو کند؛ زیرا اسیر مشکلات متعددی است که حتی در صورت تأمین اقتصادی نیز فرصت توجه به آنها را ندارد.

بدین ترتیب موضوع تربیت به تلویزیون، مهدکودک و مدرسه سپرده می‌شود و طبیعی است چنین مجموعه‌هایی از عهده تربیت کودکان بر نمی‌آیند و مهم‌تر اینکه نمی‌توانند با مشکل گسست نسلی مقابله کنند. با نگاهی به کانون‌های قدرت و خانواده‌های سیاستمدار و قدرتمند در عرصه اقتصاد و سیاست در غرب، همچون خانواده‌های کندی، بوش، راکفلر و... و حتی در کشورهای جهان سوم متوجه می‌شویم که همگی ساختار سنتی و گسترده خود را به طور کامل حفظ کرده‌اند.

در جامعه ایران نیز خانواده‌های قدرتمند به شدت به ایجاد و سازماندهی روابط خانوادگی توجه می‌کنند. با مشاهده چگونگی ازدواج در خانواده سیاستمداران ایران در سال‌های اخیر متوجه می‌شویم که سیاستمداران ایرانی نیز به شدت به پیوندهای خانواده گسترده توجه می‌کنند. شاید ساخت فیلم «پدرسالار» پاسخی به این شرایط باشد که در آن خانواده گسترده پدرسالار، با مخالفت عروس جوان، به ناپیوسته شدن گرایش می‌یابد.

به نظر می‌رسد بازیابی ویژگی‌های مثبت و رفاهی زندگی ناپیوسته و مستقل همراه تلفیق با ویژگی‌های مثبت زندگی گسترده، راه‌حل مناسبی برای بسیاری از مشکلات موجود در جامعه ایران، از جمله مقوله گسست نسل‌ها و فاصله گرفتن خانواده‌ها از یکدیگر باشد (توکلی، ۱۳۸۹: ۱۰۱).

نتیجه‌گیری

با توضیحاتی که بیان شد، ابتدا باید سبک زندگی را توضیح داد که معنایی است که از به هم تیدگی و پیوند و نظام‌وارگی و شبکه‌ای بودن عوامل متعدد که در زیستن انسان تأثیرگذارند، به وجود آمده است.

گاهی این عوامل در جامعه‌ای متناسب با ویژگی‌های تاریخ اجتماعی آن جامعه، افزوده و کاسته می‌شوند. البته گاهی نیز میزان اهمیت آنها بیشتر یا کمتر می‌شود.

سبک زندگی، پس از بررسی تک تک این عوامل، باید به صورت فهم عرفی و نه فهم کمی و دقیق به دست آید و مورد تحلیل قرار گیرد. تقریباً در بیشتر تعریف‌های سبک زندگی می‌توان دو سبک زندگی و دو مفهوم را یافت که در تعریف سبک زندگی در نظر گرفته شده است و در واقع هر دو مفهوم هم به واژه «سبک» باز می‌گردد: اول، مفهوم وحدت؛ دوم، مفهوم تمایز. به این معنی که سبک زندگی حاکی از مجموعه عناصری است که کم و بیش به طور نظام‌مند با هم ارتباط دارند و یک کل را پدید می‌آورند. همین اتحاد و نظام‌مندی این کل را از کل‌های دیگر متمایز می‌کند. وجود کلماتی همچون الگو، نظام‌مند، کلیت، هویت و تمایز در تعریف‌ها حاکی از همین مطلب است.

آنچه در تعریف‌های سبک زندگی جلوه‌گر می‌شود آن است که این تعریف قرابت بسیاری با مفهوم هویت پیدا می‌کند؛ با این تفاوت که علاوه بر هویت، رفتارهای عینی را نیز شامل



می‌شود. همچنین مفهوم سبک زندگی ارتباطی با طبقه و قشر پیدا می‌کند که این ارتباط نیز با در نظر گرفتن تفاوت‌هایی، می‌تواند درخور توجه باشد.

در تحلیل و جمع‌بندی نظام خانواده که یکی از مؤلفه‌های سبک زندگی است باید گفت در سبک زندگی مدرن، خانواده از خانواده بزرگ به خانواده هسته‌ای کوچک تبدیل می‌شود. نقش‌ها در خانواده دست‌خوش تحول و تغییر است. در سبک زندگی سنتی-دینی خانواده بزرگ و نظام اجتماعی حاکم بر آن، خانواده در این زیستن بسیار مهم است. نقش‌ها مشخص و وظایف و هنجارهای اجتماعی متعدد بر آنها بار می‌شود.

این دو نوع نگرش به خانواده دائم با هم در چالش خواهند بود؛ آن‌گونه که در سریال «پدر سالار» اتفاق افتاد. بر هم خوردن نقش‌ها این تعارض را بسیار می‌کند. پدر نقشی برای خود قائل است که فرزندان قبول ندارند. بنابراین باید به این مقوله سبک زندگی با تعریف مختاری که ارائه شد، توجه کرد تا تقابل و تعارضی که بین سبک‌های زندگی وجود دارد برطرف شود. در واقع باید نقش خانواده در سبک زندگی را مشخص کنیم و پیرو سبک زندگی و نقشی که نظام خانواده در آن دارد، حرکت و اقدام کنیم.

منابع

- آرون، ریمون (۱۳۶۴)، مراحل اساسی سیر اندیشه در جامعه‌شناسی، ترجمه باقر پرهام، شرکت انتشارات علمی فرهنگی.
- آشتیانی، منوچهر (۱۳۸۳)، جامعه‌شناسی شناخت (مقدمات و کلیات)، نشر قطره.
- آقاگل‌زاده، فردوس (۱۳۸۵)، تحلیل گفتمان انتقادی، انتشارات علمی و فرهنگی.
- آل احمد، جلال (۱۳۸۶)، غرب‌زدگی، چ ۳، جامه‌دران.
- آوری، پتر (۱۳۷۷)، تاریخ معاصر ایران، ترجمه مهدی رفیعی مهرآبادی، تهران: مؤسسه انتشاراتی عطایی.
- ابادزی، یوسف و حسن چاوشیان (۱۳۸۱)، «از طبقه اجتماعی تا سبک زندگی (رویکردهای نوین در تحلیل جامعه‌شناختی هویت اجتماعی)»، نامه علوم اجتماعی، ش ۲۰.
- ابراهیمی، نفیسه (۱۳۹۰)، «از جهانی شدن تا شهر اسلامی»، نشریه اینترنتی بام، س ۳، ش ۲۶.
- اتابکی، تورج (۱۳۸۵)، تجدد آمرانه، ترجمه مهدی حقیقت‌خواه، تهران: ققنوس.
- امامی، سید مجید (۱۳۸۶)، درآمدی بر فراز و فرود مدرن، نور مطاف.
- امان‌اللهی، اسکندر (۱۳۶۰)، کوچ‌نشینی در ایران، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- توکلی، یعقوب (۱۳۸۹)، «قشربندی فرهنگی و شکاف طبقاتی در ایران معاصر: چگونه سفره‌های ایرانی کوچک شد؟»، نشریه زمانه، ش ۸۸.
- حاجیانی، ابراهیم (۱۳۹۲)، مجموعه مقالات سبک زندگی در ایران، الگوهای سبک زندگی ایرانیان، تهران: انتشارات تیسرا.
- حدادعادل، غلامعلی (۱۳۹۰)، فرهنگ برهنگی و برهنگی فرهنگی، چ ۲۱، تهران: سروش.
- داوری اردکانی، رضا (۱۳۸۴)، ما و راه دشوار تجدد، چ ۱، ساقی.
- شایگان، داریوش (۱۳۸۸)، افسون‌زدگی جدید، فاطمه ولیانی، چ ششم.
- شهبازی، عبدالله (۱۳۷۷)، زرسالاران یهودی و پارسی، استعمار بریتانیا، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، اطلاعات.
- کرونی، استیفان (۱۳۷۷)، ارتش و حکومت پهلوی، ترجمه غلامرضا بابایی، تهران: خجسته.
- کیانی، کیانوش (۱۳۸۳)، هفت لنگ، سقوط حکومت پهلوی و عشایر، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی.

